

فی روح المحبوب سرآودون البحر

قصیده غزوقائیه فی جوهر روح قدیسه

بواسطی الابی

اجنبتنی بوارق انوار طلعه لظهور ما کل الشمس تخفت

كان بروق الشمس من نور حننها ظهرت فی العالمین و عرت

لبسها مسک العار تنجبت لرفعها روح العلاء تعلقت

بنفختها صور القمام تخفت بنفختها ظل العمام كمرت

١- اشاره بما قال تبارک و تعالی يوم تأتي الله فی ظلل من النعام  
٢- اشاره بقرابحال بانها تکرر الحساب كما قال ترى بحبال حسابها جاده و ہی تکر

مراسم کمال ذلک من علامات اقصیه و ما يحدث فیها  
 طمعتما طور البقار نظرت لفرعها نور البهار تجلجت  
 ۱ روشنایی  
 عن مغربها شمس الطهور نظرت  
 ۱ طلوع شمس عن مغربها  
 وعن سرها طیب الشمال نظرت  
 ۱- یعنی روشن شده

از انفاص طیبه شر او طیب بخت و ساد مسک و محبت و بهار از شمال جنت بود که از همین  
 صعدیه بسط شده مروج و تنج است که شاید عظام مجرم جوهریات کلمات از نعمات دلکش آن دو  
 دلشین آن از کوب بدیع بی زوال و خمر جدید بی مثال بزنگانی ابدی و حیات سرمدی منتظر شود  
 در بنفخه وجود فرماید و همچنین از نظر چشم جمال حقیقی که شمس بنا وجود ادنی آیه اوست از مشاهده  
 آن با ضیاء در روشن و منور است سبحان الله موجود با عا اتم تذکرون  
 بنور وجهها وجه الهدی قد اهدی بنا رطلها نفس الکلیم تزکلت  
 چون موسی جل نفس رحمانیه که مروج در چکل شسته بود از نعلین لغزوات عرضت منزه و قد  
 فرمود و قدرت البیضاء حلت ردا کرمت ظاهر ساخت بودی مقدره طیبه  
 مبارک قلب که عمل عرش سبحی صعدانیه در کرسی کلی عزربانیه است ارد شد و چون بان ارض طور که  
 ازین بقعه نور بسط گشته و اصل شد را اتم طیبه روح را از مشرق لایزال استمشاق استقام  
 نموده انوار حضرت ازلی را از جمیع جهات من غیر جهات ادراک فرمود از حرارت راجح محبت  
 ایسه و تعبات جدوات ناراحیه سراج هویه در صبح قلب او بعد از کشف محبت زجاجه آینه

موقد و شعل شد و از صبای وصال طلعت بی مثال و خمر لال حضرت لایزال بودی صحو  
 ابدیه بعد از محرمات خدیغه فاکر گشت و از جذبه شوق تعار بدمینه ذوق تعار اطلاع یافت  
 و دخل المینه صحن خفته من ایها اذا انس بنا رائحه التمدیم و انصار بنور الله العظیم کما قال  
 لاله اعلموا انی انت نار او چون وجه هدایت الطاف لایباید از شجره لاشترقیه و لاجریه  
 استنباط دانسته راک نمودار و وجه فانی غیریه بوجه باقی صعدیه شرف و شمر گشت و وجه هدایت  
 منبع بدین راز نار موقده که کانون در افنده غیبیه بود یافت این است که فرمود او اجد علی النار  
 هدی و چنین ادراک نام مقصود آیه مبارکه را که میفرماید الذی جعل لکم من الشجر الانضرا نار ای  
 کاش مستمع یافت شد تا شمی از قمت نام حسنه زار و این طعام ذائقه شسته از ذکر شده لیکن  
 همان بر که این لولو در صدف بحر هویه کانون باشد و در او حیه سرخمزون مانند ما بر نام محرمی محمود کرد  
 و هر محرمی محرم کعبه جلال شود و در جم جمال در آید پس بر مسعود است نفسی که نفس تن را بنام  
 محبت بگذارد و نفس روح مؤانس آید تا بر محبت بندر اجحت فاکر کرد و نعمت عالی عزت  
 مزوق شود و کل آنچه مذکور شد از مراتب هدایت و مقامات تزکیه نفس در رتبه موسی علی سبنا  
 و علیه السلام مقصود و ظهور این تعلیقات است در عالم ظاهر و الا آن حضرت لم یزل صمد  
 بوده هدایت الله و لایزال خواهد بود بلکه هدایت از او مستشرق شد و قرعایات از او هر چه  
 گشت و ما هر چه از نار کیمسونت او موقد و ضیاء صعدیه از نور جبین او منور رقع این شبهاست  
 را خود کلام آن حضرت مینماید چینی که فرعون سؤال از آن مقبول نمود جوابت بقلبتا اذ او  
 انامن الضالین ففررت منکم لما تخضم فوجه لی ربی حکما و جملتی من المرسلین صغیره نام  
 و الا مطلب لایفند است و باقی مانده

سهم سفر با صدر الصدق قبلیت لوهق جعد با رأس الوجود مدت  
 ۱- سهم تیره را مانند نیمی برای تیره مرغان محبوب اعلی صد و نیزه را لیه تعادل شده و  
 اقبال حبه که بر او وارد آید  
 ۲- سفر یعنی مرغان

۳- در حق من الوداع یعنی کند و از برای کند کیسوی اورا س جو غیبی کلی الهی است و حبه که بان کند  
 و دیگر مردم نماند صدیکه بان تیر فایز شود و عدم شود رسی که در آن کند یا قیامه عا کانی و تصدیقی آنم  
 و غایتی القصوی مواقع حلهها و عرش العاراض علیها مشت

و فی کل عین قد کتبت لوصلها و فی کل ما قد حرقت لمرقتی  
 یعنی آنچه عیون مقدسه عالمه که در عالم غیب سر استوار است و عیون مشهوده که در ملک موجود است  
 در هر مقام و هر زمان که در کتبت و گریان شد از وقت این بنده بود از شاهده انوار جمال محبوب  
 و این از ظاهر شعر مستفاد میشود باطن آن لا یصله الا الله و ما نعلم منه الا اقل من الحرف حرفا  
 و یحتمل در معنی صریح و دیگر در کلمات ذوق و شوق و جذب و دله و عشق و حبه در عالم وجود تو بود  
 شود که شاید بنده منتهی و سجد انصای خود که آن تسلیم حکم و امر آمده است شرف و فایز شری  
 و آن بویکم هستی تقدان یکم با حق شهید و بالعدل علینا و کلاما

سلطت بكل البسط لالاعراب جملها علی قلبی و هذا من اول منیشتی  
 ۱- یعنی آرزو

یعنی بر کل اراضی از اراضی مراتب آن از اراضی فزاد و فوق آن الی ما لانها یکده و حبه غیب کونان

الی ادنی ارض وجود بسو شده و در شش گشته ام که شایده آن جبل بقلب که محل اسرار غیبیه است  
 و ارد شود و این از منتهی بنای قلوب مقدسه الهیه است  
 طلبت حضور الوصل فی کل حبه قیمت حروف القرب فوق کل بره  
 ۱- یعنی خاک آرد

و لو کنت سارعا فی وصل نورها ریت برمی البعد من بعد برستی

و ان نعمت ایدای فی مد وصلها بالسیف حاجتی فذاک جزا برستی

۱- یعنی خلاف قوم باشد بیعت مراعات نظم است  
 و بی لم یاک الالوتی عروته و قصده لم یاک الا لقطع نسبتی

قلت لهما روحی فذاک ما بی لهما ارحمی فلاكشف عینی فضیحتی

ای و باطل بی من مراتب البیان و المعانی و ما عرفت فی من شونان الاسماء و الصفات  
 و ما کفی الله فی عوالم الغیب و الشهداء است اعدی لان الا یک مره و اصدده و اشدک  
 نظره و اصدده استغفرک یا الهی چینه نما او حجت بین یدیک و کجمن و غرتک یا الهی ان لم یکن  
 کذک ارید ان الون بحولک کذک لان من دون ذلک لن یفنی و لن یسکن بر قبلی  
 و لو تعین کل من فی السموات و الارض اذا اسألك یا الهی بالذی شهد فی سیکاک  
 ما لا شهد اصدونه بان تنزل علی عبدک من آیت حجت الکبری و علامات و دلک الابهی  
 حتی ترضی نفسی فیما تر جوه و انک انت علی کل شیء قدير

و منی بفرط الحبت عنک موصله ابقائه ما قسانی زمان الصیده  
۱- الارضت باشد مطابق نیت و کنگر کذاک جری و حق لازیب فیها  
و سه طهور لاج من ظهوره کل الوری و بالاصل قامتی

۱- و ادقسم  
و حزن حسن قد اجملت سحرها کور الوجود فی کون قدوتی  
۱- کور عالم فیلی چون متعلق بارض است لذا در اصل پای نماند داخل شد  
لانت رجای غلبی و محبوب سترنی و مالک روحی و لوری و محبتی

و منی بفرط الوصل من بعد هجرة و منی بروج الانس من بعد کربتی

و من حرقتی نار الوجود تو قدت و من زفرتی نور الشهود تدوت  
۱- و تو یعنی آتش زنده و چنانچه میفرماید تو در اناس و الجاره و کنگر یعنی شعله شدت هم آمده  
۲- یعنی تنحن آمده

بحر العامن حرطای یا بس و نه السائل سستی بعض شستی

کل تراب کل نار شهده بانصاع من دم عینی بختت

و عن معنی بحر الحسیط کقطره و من حرقتی نار انخسائل کخزوه

و من خزنی بحر السور و تجرت و عن حتی عین المهور تجرت

سائی اغنی ضیائی اغشی و نوری اظفی من غش مشمتی

۱- غرور  
۲- شماتت کنسندة الرزاز ذرات موجودات تامة بالارات عین و لاسمت اذن و لانا  
نفس و لاعلمت او با هم مثل غیث باطل از سما و خلقت عباده و نازل قل اهل الارض لا تسرفن  
بالدی لم یکن فی قلبه الا کلمی من انوار سبح العار اقوا الله و لانه ضنون ان لکن تجون لکن تنفون  
الرجب الله موجود شود و قودون ان باسی نیت نخله بان جلی خستیا حرم و کرم و هو الله کان  
منه کل شئی قدیرا

عظامی ابری و جسمی اسبلی و قلبی احری من حسه حرقتی

هواک هبانی و حبک کلنی و جبرک ذابنی و وصلک منستی

۱- آرزو  
و عن سه خزنی کاد السماء لظفر و من هم قلبی ارض الفواد شقتی

۱- اشاره باینکه کاد السموات ان سفیر من فوتم ۲- و انشق الارض  
و عن حر قلبی و مع عینی حاکمیا و من زفر سری صفر و همی تدکت

۱- شد  
احن کل اللیل من شمات معدلی اح کل الیوم من فقد نصرتی

۱- ناله و زین ۲- شامت ۳- طاعت کنند ۴- اسحاق ۵- قدان

وصلت الی غایه الدال<sup>۱</sup> رتبه  
 عن ذکرها کل اللسان تکلت<sup>۲</sup>  
 حور القصور من جن سرری تقصت<sup>۱</sup>  
 کلیل اللسان ای اقل و انفسا<sup>۲</sup>  
 تمیص السود فی کل عنده فته  
 وردت کل اخرن فی کل قلبه  
 قبضت کل قبض فی کل بسطه  
 فنادی من درائی و قالت ان ا<sup>۱</sup>  
 صمیت<sup>۲</sup>  
 فذلک انک عن کل ما قد تکلت<sup>۲</sup>  
 فکم من حسین مشکک قد ارادنی<sup>۱</sup>  
 فکم من علی شهبک من اصبتی<sup>۲</sup>  
 فکم من حبیب فوک قد اصبتی  
 فکم من صنعی کفوک من اهل صفوتی  
 قد صج فی کل الاوان و لن یفر  
 بنور الوصل سخطا الی بنظرتی  
 و من مشرقی شمس المهور کمنجه<sup>۱</sup>  
 و عن مظهری نور البسط کلعه  
 و من نور سرری سر الوجود کمنله  
 و من نار حبیبی نار الوعود کقبسته

۱- اشاره بآیه حال اکلوا فی انست نارا اصل تسکم منها تعبس

و عن فطر فی فطر الاله مد میت<sup>۱</sup> و عن کف السنا تصمت<sup>۲</sup>  
 ۱- آیه نظره الله الی فطرنا س علیها ۲- مخفف فطره ۳- اشاره بآیه مبارکه اقم الی دین حسینا  
 ۴- آیه سینا من غیر سور ۵- اشاره بآیه فاضم یدک فی حبیبک

و قد جار الامر من امرطاهر و قد جاء عدل الحکم من عدل حکمتی

و موج البحر قد کف من موج باطنی و روح القدس قد باج من نور سبحتی

و عن نظر فی موسی البقا تصقت<sup>۱</sup> و من لمعتی طورا بحبال تکلت<sup>۲</sup>

۱- اشاره بآیه فانظر الی ابرهیم ۲- خر موسی صفا ۳- ذکر احوال  
 عن نشر امری روح النفوس ککثر<sup>۱</sup> من نفع روحی عظم الکریم ثم تهرت<sup>۲</sup>  
 ۱- یحیی النظام دبی ریم ۲- ای تحرکت من السرور و غایه الروح

و قد طاف نفس الامر فی حول تمها و روح البیت قد قام من نور طلعتی

و ملک معالی العلم فی الباسره و بار البحر بالسر خرت لقطتی<sup>۱</sup>

۱- بالبا نظر الوجود بالنظر لیک العابد من العبود حدیث کلانی القرآن فی الحمد الی ان سره  
 ۲- منی نقطه لا یدد ولا یحس اولایه و لا یفنی است زیرا طلعت موعود و کلمه جامده و کل الیه بیان

اسم عالی در رسم متعالی عرش عظیم را که محل نزول و جلوس کسینت فیئیه است و رسوم فرود  
 و این مخصوص است بهمان شکل و کفی بنفشه شیدا  
 کل الهدی من فجر امری قد بدا <sup>۱- یعنی بسرط و نزول</sup> و کل العلی قد اودت من وفدتنی  
 و عن نعمتی فخر الطیور کل مخته <sup>۲- یعنی بسرط و نزول</sup> و من غنستی بحن النحول کرته  
 شرعت بسور الظن عنک شریعة شربت بحب الفیض عن دن شریعی  
 و حبت ما و صاف آیت بنسبه <sup>۱- یعنی طریقه و نسیب آید</sup> و دمت با سمار عن سوار محبتی  
 و صفت بنفس نسبتها بنفسی <sup>۲- یعنی علم کردی</sup> با هو صد فاحد اعظم خطه  
 رجوت لطفک و صلی بهات لم کن <sup>۱- یعنی آرزو</sup> بذاک جری شرطان و فیت تویت  
 فشر ببلاد الدیر عن کل کاسته <sup>۱- یعنی آرزو</sup> و سقی دمار القهر عن دم مهجه  
 و قطع الرجاء عن امس کل راحته <sup>۱- یعنی آرزو</sup> و وقع القضاء عن طمع کل حاجه  
 سئل الدمان فی ذنب الشق و باب <sup>۱- یعنی آرزو</sup> و حرق اثخان فی احب من اول سیتی

یسط الایالی من لدع کل مدع <sup>۱- بیداری</sup> و شتم التوالی فی کل یومه <sup>۲- زنده و گذرم</sup>  
 و عن سستی شتم الردی کشریه <sup>۱- زنده و گذرم</sup> و عن ملتی قس القضا کشفته <sup>۲- بنی بلک</sup>  
 خل دعوی بحب افاض با جری <sup>۱- زنده و گذرم</sup> کذاک جری الامر فی ذن سستی <sup>۲- ارشفت و مبرانی</sup>  
 و نادیتها سرابان یا حبیبی <sup>۱- زنده و گذرم</sup> و غایه امانی و مقصود سرتی  
 فما انا حاضرین یدی قدر تک <sup>۱- آنچه شمرده شد از غضب و سطوت</sup> فما انا آمل با قد تعدت  
 فما انا طالب کل ما انت بحب <sup>۱- بایل</sup> فما انا لکن با قد نقصت  
 صدری عن اراجی لارواح سطوتک <sup>۱- بایل</sup> و جسمی بذاشایق لاسیاف قهره  
 نازک نوری و قهرک بغیتی <sup>۱- یعنی آرزو</sup> و بطنک راحتی و حکمک من سیتی  
 فانظری و مع عینی کیف تحریت <sup>۱- یعنی آرزو</sup> فاشهد بسر قلبی کیف ضحلت  
 ریت ریح الکحل فی کل یومه <sup>۱- یعنی آرزو</sup> فقلت بسیف الرد فی کل لیلته

قوات کتاب الکفر فی کل سطره و ذرت بسبب الکحل فی کل سطحه

طغنت بطعن الشکر فی کل آتیه رحمت بمرح الطرد فی کل وقته

کان بلاد الدهر نفسی قد نزل کان سیوف القهر صحت بحدیثی

۱- گردن  
خرتیه لیهوٹ و سخته توست و ضرة ایوب و نار خلیله  
۱- آیه و ایضت عیاء من الحسن

۲- آیه و دخل سعد السعین فتسبان و قال رب اسئلب احب الی ما یدعونی الیه الی آخره

۳- رب انی سئلی الضرة  
ما نسف آدم و حبه یونس و ضحیه داود و نوحه نوحه

۱- و ذوالنون اذ ذبب منافس باطن ان لن نقدر علیه الی آخره

۲- نوح و داود بسیار زنده و ندیدند کجایت نوح معرذ است و لکن امر داود و ضحیه ان از یاد  
معلوم میشود که خدراوت کشند و سستی شدند

و نسف آدم و حبه یونس و ضحیه داود و نوحه نوحه

۱- در ریاضت او از آدم یک ربعین باشد چنانچه در احادیث قبل مذکور است ۲- نخستین بار من الکرب العظیم  
من شرح حزنی قد قضی لکل ناقضی و عن ظنهم ہی قد بد کل طبیته

فاظفر سیری فی البلاد بلا موس فاشهد بانسی فی العشره حشیه  
۱- بیابانرا کویست

و عن قم عینی عین السها تهمرت و من فخر علی فخر الاراض تلمقت

۱- اشاره بایه مبارکه و تمنا ابواب السها ۲- با نسهر ۳- و فخر الاراض میرنا ۴- فالتقی الی اعلی امر قد قد

و من روح حزنی روح البقار تقطعت و عن نور حی عرش العلاء تهمت

۱- انعدت

حمر الوجود من دم قلبی تهمرت خصن الشهود عن دم عینی تنبت

۱- انبات و رویدن

مر البلاء فی سبل حبیب حلوة و شهد البقار من عند غیرک مره

و عن عینی رسم الحدید تعینت و من رجبی اثر الوشق تبقیت

۱- کنایه از اغفال است ۲- یعنی تعیین و شهود ۳- نخسیر ۴- یعنی باقی است

ما مضی یوما الا و قد حرقت فیہ من تلویح نظم او تصریح منشرة

روحی قد راح و قلبی قد ذاب و سیری قد فار من شد شدتی

تبعیت بلاروح و قلب و محبه و ابقار نفسی کان من اعظم حیرتی

من حلوسری قد قضی علی ما جری فیالیت بالاصل ما علت فطرتی

کذاک اطسنی البلا عن کل شطره ۱- ای کنی ۲- ضایا

بذاک ابادتی القضا فی کل صینه

عرجت الى غاية الوحدة <sup>و</sup> وصلت الى عين اللقا في سرتي  
وصفك في وصف عيني شهده <sup>عن عينك في كل طرف حديده</sup>  
ان كنت باحد فاحمدك <sup>حلفنا اليوم بصرک حديداً</sup> ظاهر  
و عن كدرتي ظلم الليال <sup>اي تغلرت</sup> تحشت  
فلا بأس ان صرت مطروداً الان <sup>فوت بالنور اعلی يوم عشتی</sup>  
وانت بالقدس من نورنا <sup>و هجرت بالطارفي عند غربتي</sup>  
وانت بالنور من نور باطني <sup>و عارجت بالروح في سر سرتي</sup>  
انا ذك يا روح الحيوة ان اكل <sup>من نفس باقني في شه من بعيه</sup>  
فيا روح العار من العرش انزلي <sup>فما لك قدر بقدر ذلتی</sup>  
اصاحي يا فؤادي ان اخرجي <sup>فما لك من غزني بلاد وليله</sup>

فيا صبري اصبرني كل شامة <sup>في رضا حبيک من شد و رجوة</sup>  
بالروح نادني وقالت ان اصبر <sup>قد عرفت بكل ما انت اتلت</sup>  
دع عنك ما عرفت و به قد <sup>علفت فالشرك عندي كوحدة</sup>  
ابهي بهار الطور عندي كخشوة <sup>واسي ضياع النور عندي كظلمة</sup>  
آيات صمكت حتى ولكن لفتية <sup>اشارتک صدق ولكن لرعتی</sup>  
واني لم يرل قد كنت في قدسه <sup>وانی لن يجد قد كنت في ترته</sup>  
فكم من عادل قد كان عندي ظالماً <sup>فكم من عالم قد كان عندي كجملته</sup>  
فكم من باق قد كان عندي غائباً <sup>فكم من عارف لن يعرف بحرقة</sup>  
فكم من عابد قد كان عندي طاعياً <sup>فكم من ساجد لن يفرد ما سجدتی</sup>  
زبر السيار في كون نفسي <sup>صحف الساقدا نزلت من صحبتي</sup>  
من زبر کتاب راگزید



ومن ذرّتی شمس المحیط المورّت <sup>۱</sup> و عن قطرتی بحر الوجود تسحمت  
 کل الغمام من اعل الوری ظهر <sup>۱</sup> عندی کفّته نخل او کزّنه سخله  
 کل القبول من جذب سرّی لیس <sup>۱</sup> کل النخوس من غنّی وحی تحمیت  
 کل الالوه من روح امری مالک <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> و کل الرّبوب عن طمّح حکمی تربت  
 ارض الروح بالامر بی قدسی <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> و عرش الطور قد کان موضع طاتی  
 لنوری جسم الظهور تحمیت <sup>۱</sup> لروحی شمس السور تحمیت  
 جوامع آیات لوا مع نزله <sup>۱</sup> مواقع امار مطالع قدسه  
 جواهر الحکار سوانح فکرة <sup>۱</sup> طراز انوار برائز حاکمه  
 من کاف امری قدضی لکل حکما <sup>۱</sup> و عن لطف سرّی قد بدا کل بدیعه  
 اعرضت عن وجهی و ظنک اقبلها <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> و اجربیت ما الرّحم فی شریقه و همّه

ما استمتم بنور انیس صیاسغه <sup>۱</sup> فی نفسک و کذا ضمیت صنعتی  
 یعنی آیه تکلی که از تعلیقات انوار صبح عماره نظرات اشراق شمس قدس بر سنا که از شمس وجود سر  
 مقصود و نقطه صبر مستشرق و سطر شد بر حائق ملکات و جواهر افنده مخلوقات و جمیع ذرات  
 موجودات مذکورات از نظرات او وجود آتی و بر شحات زلال سلسال صدافی بحیات الی  
 سردی مشرف و طرز زود و بخلق باقیه و تمایض عالیه و اثواب الهیه ابدیه مخلق و طبع فرموده و ذلک  
 بچنین آیه کبری در بر بطنی و انوار لایطینی و احاطه لایینی مستقیم ششم و یابین ششم و کرمیت متقدمه و  
 عزت قدیده و لطیفه سردیه قائم نشیم و از انفاس قدس روح القدس و اریاح طیب نور الالاس  
 محبوب ماییم بعدی که اگر هزاره اذ وجود از نشات زبور و زینات سرور باحسان طری بیع بظلام هم  
 عباد بخواند هرگز کمتر نشود و حرکت نیاید زیرا که استعداد نزول رحمت از عباد قدرت از زبان بر جنت  
 و کل برای نفس قدس تن سجون شده اند و در پیش شده اند و در صقع خلعت چنان منصق شستند  
 که هرگز بپوش نیایند و بتمام وصل و قرب که مقصود اصلی است زنده زهی حسرت و مذامت  
 که بجز بر روی متمدی نشیم و بسایج قدم مقصدی نشیم بر بسنای طور قربش تمیل نشیم و نه از مظار  
 نفیس مروض تابی بیدبات روح مقدس نگویم و تقدی بانوار بقیش نگویم از جمله تابی انفاق  
 اروج است که بان مقوم نشیم و پوشیدن قیص استقامت است که بان فائز نشیم علی بد  
 قلب بحر بویت جالیم و انتظار شریزه نایب کشیم و در ظلال شمس صمدیت ساکنیم و طلب سراج بنیام  
 این است شأن این بنده و عباد و کل من فی السلا و اگر هم ناری از سدره مستعمل شود بان مؤفده شد  
 در اطنای آن میکوشیم فنیاً لمن تردی بردار الانصاف فی هذا المصاف اگر بان صفت کبری  
 متصف شود ایسته بغایت ابهی فائز میگردد این است آن خیل صفر کنون که بجز حرکت آن متحرک است  
 کل من فی الوجود و سکون آن ساکن است کل من فی بلاد المعبود پس باید صدور از فطونات

فاسده بجهت خیشید و نیزه نمود تا در بیخ انصاف از خلف جبل قاف سر برآورد و بعد فضیلت ذوق  
صمدانیه و جذبات شوق بانیه را از رفقات جماعه بقا و کفالت ارواح حسنا اذراک نمایم و بر  
رفرف جت ستریح دستگن گردیم این است غایت قصری و مقام او ادنی و دیگر آن که باید  
از مضمین ارتق در کل شون اعراض نمایم و در آنی مؤاست و مجالست را جایز نداریم که قسم  
بخدا که انفس خیشیه انفس سیه را بیکدازد چنان که نا حطب یاسه را در شمع بارود را لا تلون  
مع الذین قاسین قلوبهم عن ذکر الله باری آنچه ذکر شد در تفسیر این بیت مطلقا لا نظار المرصین  
در جماله البصار المنصین که هوای خود منی غنسنده تفسیر نمایند این اشعار در زمان هجرت در دیار  
غربت در ارضی روم گفته شد و مجلس از علما و فضیلا آن ممالک ایرادی نمودند و اعتراضی وارد  
نیادند و گن از بسج این قوم چنان گمان میسکنم که بعد از تفسیر هم اعتراض نمایند و خیال خود  
سبیل وهم و خطا وطن و جمی سالک شوند غلله قصد السبل اما شاکرا و اما کفورا و اما متعللا و اما تقورا تمام  
سک که متعجب شد بر ذی شئی اذراک میسنداید و بر هر گوی محروم ماند و اگر کل مریض ز کام سستی  
شوند نقصی بر خطر تعاد و دهنی بر سک متاوار دنیا بد فحاشانک اللهم یا الهی اما و یک جیسند  
صین الذی نزلت علی من آثار حرنک اتی لوطیغ علی الوجود لیسندم انیب و اشهد بحیث کاد  
ان یفارق الروح من اضطرابها و حرنک و غیب صمدینک لو انفس به حرق الالباب و یحرق  
و تنظر اسما و ما فیها و تنهمم الارض و ما علیها فاه آه بدک لن یطغ رائحه الوفا عن حدیث سنار  
و لن یب طب البقاء من ینته البهار و لن یفرق و رقا العالمی اوراق حسرا و لن یر  
و یک النار فی کلوه السلی فوغه من عزته و جمعه مظهر الوهیتک تسبیح ربوبیتک لیسیت  
کل الاذکار کل عانتی من قبل من بدایع ملک و جوامع آیات ملک بل کنت سیافیا  
کافی ما کنت فی ارض الملك مشهودا لعمری و حیاة محمد و روح ضعی درجه راحم و جده محمود

دولته احمد و سوره محبوب و بجهت طاهر ما احب ان اکون فی الملك نقطه و کان الله من وری  
شاهی  
تسکب جبل الامر فی ظاهر صوره تعرف بوجه النور فی باطن غیبه  
فاخرق حجاب القرب عنک بلا فرقه فاشهد جمال القدس فیک بلا شقه  
فاکفن فان قواه العرش اضطرب فاصبر لان عیون الغیب قد کتبت  
و معنی و رار العلم فیک حجتیه عاجز عن در کما کل عقل منسیره  
لذذ و انس بسره القدس سره فلا تنس غصنا ان تلون امنته  
لو تشف العطار عن وجه ما هسته لیفتی الوجود فی طرف قریبه  
کذاک جری الامر عن عرش عزه کذاک جری الحکم من سر سدره  
فطوبی للغانیزین عن حسن فاسم فطوبی للواردین فی شرح بدیته  
فطوبی للغانیزین فی سفک داهم فطوبی للواقین عن جبل عطفی

طوبی للخلصین فی ما سرعوا عن کل اجمات فی ظل ربوبتی

.....

Reprinted from :  
Writings of Bahá'ulláh  
Vol. III  
Printed in IRAN 121 B.E.

“ÁSÁR-E-QALAM-E-ÁLA”

مؤسسه ملی مطبوعات امری

بیچ ۱۲۱

Stephen Lambden —

1/8/2020

Text + Commentary

Athar-i Qalam-i Ālā

vol. III

Bahā'ī Pub. Trust, New Delhi

India, Rep. 131 Badi<sup>c</sup> / 1965-6

قصیدہ غورقائیہ

شوقِ علمِ علی  
۲

جواهر الاسرار - هفت وادی - چهار وادی

مثنوی مبارک - قصیده عز و قائمیه